آخر محاکمه مردم کف می‌زنند و بلافاصله مأموران دادگاه سروصداها را فرو می‌نشانند، تا این لحظه نمی‌دانستم که این کار چگونه صورت می‌گیرد.»

پادشاه گفت:

«اگر هرچه که می‌دانی همانست، می‌توانی بروی پائین‌تر بایستی.»

کلاه‌بسر گفت:

«نمی‌توانم پائین‌تر بروم، من حالا در کف زمین قرار دارم.»

پادشاه دستور داد:

«پس روی زمین بنشین.»

در این لحظه خوکچه‌های دیگری هم قهقهه زده و آنها را نیز دستگیر کرده و در کیسه انداختند.

آلیس اندیشید که:

«کار خوکچه‌های هندی تمام شد! حالا وضع بهتر خواهد شد.»

کلاه‌بسر با نگاه اضطراب‌آلودی به ملکه نظر دوخته بود و ملکه نیز سرگرم خواندن اسامی خوانندگان بود. کلاه‌بسر گفت:

«بهتر است من چای خودم را تمام کنم.»

پادشاه گفت:

«اشکالی ندارد، می‌توانی بروی.» و کلاه‌بسر بدون آنکه حتی

کفش‌هایش را به پا کند، با عجله دادگاه را ترک کرد.

ملکه خطاب به یکی از افسران دستور داد:

«...فوراً بیرون از دادگاه سرش را از بدنش جدا کنید.» اما کلاه‌بسر از دادگاه خارج شده بود و پیش از آنکه او را بگیرند از نظرها ناپدید گشته بود.

پادشاه گفت:

«دومین شاهد احضار شود!»

شاهد دوم، آشپز دوشس بود. او جعبه فلفل‌ها را با خودش آورده بود، و پیش از آنکه وارد دادگاه شود، از تعداد عطسه‌های حاضران در آنجا آلیس توانست او را بشناسد.

پادشاه دستور داد:

«مدرك خودت را نشان بده.»

آشپز پاسخ داد:

«نمی‌توانم.»

پادشاه با غضب به خرگوش سپیدرنگ نگاه کرد. خرگوش با صدای آهسته‌ای گفت:

«اعلیحضرت باید از این شاهد بازجوئی نمایند.»

پادشاه با لحن خمارآلودی گفت: